

خاطره ای از نهم اسفند ۱۳۳۱

جناب آقای دکتر وحیدنیا مدیر محترم مجله وحید چون جنابالی درصدد کاربگری برآمده اید که خاطرات سودمند اشخاص را از دستبرد فراموشی و نا بودی حفظ فرمائید بنده نیز بمناسبتی شایسته دیدم درموضوعی که به یکی از حساس ترین و مؤثرترین پیش آمد های کشور ما مربوط است مختصر خاطره ویادبودی که دارم عرض کنم و درضمن از اینکه جنابالی بچنین اقدام مفیدی دست زده اید قلباً تحسین کرده و موفقیت جنابالی را خواستارم .

درمجلسی با جمعی ازمطالعین وواردین سیاست مملکت بخشی درمیان بود که هیچ اتفاقی در این کشور رخ نداده است مگر اینکه دست خارجیان به نحوی در آن مؤثر بوده است . هر چند اوضاع سیاست دنیا طوری است که هیچ ملت و هیچ کشوری بخودی خود و منفرد از دیگران نمی تواند زیست نماید و سیاست های ملل در یکدیگر مؤثرند .

لیکن این فکر که هر عملی کوچک و بزرگ در این کشور بدون انکشت خارجی صورت نکرفته مبالغه آمیز و دور از واقعیت است . اساساً حوادث دهر در دست دیگری است که ازحیز قدرت بشری خارج است و هنر سیاستمداران عالم بر این است که بتوانند از پیش آمد های خوب روزگار حد اکثر استفاده را برده و از بد آن پرهیزند .

بسیاری از اتفاقات بزرگ تاریخ در ابتدا حادثه ای بسیار کوچک بوده که بدست معدودی چند یا توجه یابدون توجه انجام گرفته است . بالمثل یکی از این حوادث که منجر بتغییرات بزرگی در کشور ما گردید و ذیلا بعرض میرسد نیز از همین قبیل پیش آمدهاست که جز خواسته خداوند علت دیگری بر آن نمی توان قائل شد .

سعید مهدوی

در اوایل اسفند ۱۳۳۱ شهرتی داشت که شاهنشاه برای سه هفته به شمال تشریف میبرد البته با اطلاعاتی که از اوضاع و احوال دولت و کدورت خاطر شاهنشاه در دست بود اینطور استنباط میشد که برای رفع خستگی و فراغت خاطر شمال را برای استراحت انتخاب نموده اند. روز جمعه هشتم اسفند در منزل مرحوم عماد السلطنه فاطمی دوره منعقد بود و جمعی از رجال که امروز اغلب آنها در گذشته اند حضور داشتند در این دوره ناهاری صرف میشد و تا ساعت ۷ بعد از ظهر ادامه داشت و بعد متفرق میشدند در این جلسه مرحوم محمد خان اکبر آجودان شاهنشاه هم شرکت داشت و چهره او گرفته و غمگین بنظر میرسید و گاهی هم آهی میکشید ولی اظهاری نمیکرد ساعت هفت بنده با ایشان آمدم بیرون و او را با اتومبیل به منزلش رساندم در بین راه دوسه مرتبه پرسیدم آقای محمد خان چرا این اندازه گرفته ای؟ (لازم است این مطلب هم ذکر شود بنده با محمد خان اکبر منسوب بودم و ایشان شوهر دختر عمه بنده بودند و سالها با این مرد شریف آشنائی نزدیک داشتم و فوق العاده مورد علاقه من بودند) آقای اکبر جواب داد که دردی بی درمان دارم و بدبختی اینجا است که نمیتوانم بگویم. هیچ حدس نمیزدم درد ایشان چه میباشد بیشتر خیال میکردم زندگی شخصی ممکن است او را اینطور اندوهگین کرده باشد تا بدرب منزل ایشان که در خیابان کاخ جنب منزل مرحوم قوام السلطنه بود رسیدیم در اینجا باز گفتم آقای اکبر انتظار نداشتم اگر گرفتاری برایت پیش آمده از اظهار آن به من خودداری نمائی وقتی پیاده شد گفتم اگر فردا ساعت هشت و نیم بیائی منزل من مفصل برایت شرح میدهم بنده با شنیدن این حرف پیاده شدم گفتم فعلا بگوئید يك قهوه داغ بیاورند بایستی جائی بروم

که فعلاً زود است با هم رفتیم توی سالن گفتیم از دست من خلاصی نداری برای چه فردا صبح بیایم من خودم را بتو نزدیک تر از آن میدانستم محال است تا مطلع نشوم از اینجا بروم از من اصرار و از او انکار بالاخره مقاومتش سلب شد با بغضی که اشک از دیده اش روان شد گفت افشای مطلب برای من فوق العاده خطرناک است و برای توهم مطمئناً بی خطر نیست گفتیم اگر اینطور است باید بمن بگوئی قول می دهی من نشنیده بگیرم اینقدر بمن اطمینان داشته باشی که کسی از این موضوع اطلاع پیدا نخواهد کرد.

بالاخره ایشان شروع به صحبت کردند و گفتند که من استراق سمع کرده ام که فردا سه بعد از ظهر شاه روانه اروپا میشوند و با این ترتیب که میدانی آقای علم در قسمت خراسان تقریباً بدستور رئیس دولت تبعید است با مثال من هم مطمئناً رحمی نخواهد شد این که نمیگفتم از گفتن فایده نخواهم برد ممکن است افشای این راز هم موجب بدبختی بیشتری برای من و شما بشود این است که خواهش میکنم نغفینده بگیر. ایشان اطمینان دادم و از منزلش بیرون آمدم چند قدمی بیشتر با منزل قوام فاصله نبود رفتم خدمت مرحوم قوام در این موقع اموال قوام مصادره شده بود چند نفر ژاندارم و پاسبان از منزل ایشان حفاظت میکردند بنده تنها شخصی بودم که اغلب روزها برای اینکه تنها نباشند بیشتر ناهار را با ایشان صرف میکردم وارد اتاقی که قوام روی تخت خواب نشسته بودند شدم خاطر من هست مرحوم آقا سید هاشم وکیل و دو نفر دیگر در اتاق نشسته بودند بعضی اوقات قوام با اینکه دوسه نفری هم در اتاق بودند بخواب میرفتند بنده با ایشان در موقع تنهایی بطور شوخی میگفتم این خواب مصلحتی است ایشان هم میخندیدند.

آن شب وقتی روی صندلی نشستم یادداشتی نوشتم که عرض فوری دارم موقع خواب فرارسیده قوام یادداشت بنده را پاره کرد و فرمودند چشم فردا این شخص میآید اینجا من مذاکره خواهم کرد بعد از چند دقیقه قوام بخواب رفت که صدای خرخر هم بلند شد بنده بحاضرین پیشنهاد کردم بهتر است آقا را راحت بگذاریم برویم بیرون همه برخاستند آمدیم خارج بعد از رفتن آنها بنده برگشتم قوام نشسته بود با ایشان گفتیم اطلاع پیدا کرده ام شاه فردا سه بعد از ظهر میروند با اروپا و این مطلب خیلی خیلی محرمانه و بهیچوجه نبایستی بروز داده شود و تصمیم خیلی جدی است لازم بتوضیح است بنده با قوام از موقعی که حکومت خراسان را داشتند بواسطه خصوصیتی که با پدرم داشتند و با وجود اینکه سن کمی داشتم روابط دوستانه ای در میان بود.

و بعد از شهریور ۲۰ که مداوماً در دولت اول و دولت دوم که موضوع آذربایجان و پیشه‌وری بود و سی اسفند که در منزل من مخفی بودند روابط نزدیک و خاطرات

مادری دارم که تصور نمیکنم دیگری تا این اندازه اطلاعات جامع در باره قوام داشته باشد .

بمحض شنیدن این خبر رنگ و روی قوام تغییر کرد و بلا فاصله زنگ زد به خدمت آمد و گفت لباسهای تیره مرا حاضر کن بنده از این دستور تعجب کردم و به خدمت گفتم برو یک چایی برای من بیاور (چون کمد لباس در همان اطاق بود) خودم لباسها را میدهم بعد که پیشخدمت رفت گفتم لباس برای چه کار میخواهید باحال شست گفتند که تو نمیدانی بعد از حرکت اعلیحضرت چه اتفاقات عمومی رخ خواهد داد کوچکترین آن این خواهد بود که بلافاصله وارد این منزل میشوند و بطرز فجیعی مرا هم خواهند کشت و تصور نمیکنم غیر از من کسی بتواند اعلیحضرت را قانع به نرفتن بنمایند بدم بایستی بروم . عرض کردم فعلاً ساعت نزدیک به نه شده منزل شاه رو بروی منزل رئیس ملت است و ورود شما در دربار خیلی ساده برگزار نخواهد شد صرف نظر از اینها زاندارم و پاسبان ها که محافظ منزلند آیا حدس نمیزنند از خروج شما از منزل جلوگیری کنند نظر من اینکار درست نیست اجازه بفرمائید راه دیگری پیدا کنیم گفتند پس تلفن بیاور و هرگز پیرنیا را بگیر من صحبت کنم هرگز پیرنیا را نیاقتیم گفتند آقای سید لعل تهرانی را (که در آن موقع نایب التولیه استان قدس رضوی بودند و در تهران بسر میبردند) بگیر منزل ایشان را گرفتیم . آقای تهرانی پای تلفن بودند قوام گفتند من کار زمی با شما دارم فوری بیایید شما را ببینم .

آقای تهرانی اظهار کردند من دندان درد شدید دارم با این که دو قرص خورده ام . ادر به حرکت نیستم شخصی را مأمور بفرمایند بیاید او امرتان را ابلاغ کند بنده که کنار تلفن نشسته بودم ترسیدم قوام اسم من را بیاورد چون نمیخواستم از قولی که با کبر خان داده ام عدول کنم لذا با اشاره با آقای قوام گفتم مشایخی را بفرستید (چون صدای آقای مشایخی را در راهرو شنیده بودم) آقای قوام هم گفتند مشایخی میآید پیش شما ولی فوراً خواهش من را انجام بدهید . مشایخی وارد اطاق شد خوب بخاطر دارم آقای قوام بمشایخی گفتند از سفارت فرانسه به من تلفن کردند که شاه فردا عازم اروپا است شما فوراً بروید منزل تهرانی و بایشان بگوئید که باید فوراً شرفیاب بشوند از قول من عرض کنند که این مسافرت بمصلحت شاه و مملکت نیست و مخصوصاً از قول من از ایشان استدعا شود که هیچ گونه خطری متوجه ایشان نیست .

این پیغام را خیلی جدی و محکم بایشان دادند مشایخی برای دیدار تهرانی رفت بعد از ۲۰ دقیقه برگشت و از قول آقای تهرانی اظهار داشت مطلب خلاف بمرض شما رسیده

من امروز ۵ بعد از ظهر شرفیاب بودم و بهیچوجه آثاری از رفتن اعلیحضرت استنباط نکردم و مطمئناً این خبر خلاف واقع است ناراحت نباشید قوام السلطنه خیلی از این جواب خوشحال شد بنده گفتم تمام باین دلیل است که اعلیحضرت را هم قانع کرده اند که بصرفه مملکت است و قرار هم براین بوده که تا موقع انجام عمل این خبر افشاء نشود قوام السلطنه خندید و گفت تو دیگر خیلی بدبین هستی .

در همین موقع تلفن زنگ زد آقای تهرانی گفتند که پیغام من درست نیست و قضا یا همانطور است که شما فرمودید .

پیرنیا با من با تلفن صحبت کرد راجع بکار اداری من بشوخی گفتم که فردا در مشایعت ما هم خواهیم بود آنهم بتصور اینکه من ساعت قبل شرفیاب بودم جواب داد که البته فردا برای شما کارت دعوت خواهند فرستاد پس معلوم میشود خبر جنابعالی صحت دارد ولی چون وقت دیر است از بنده در این موقع شب کاری ساخته نیست قوام گوشی را گذاشت با حالت اوقات تلخی تفصیل را برای ما گفت بنده و مشایخی پیشنهاد کردیم فعلاً بهتر است با آیت الله بهبهانی تماس گرفته شود تلفن کردیم با آقای جعفر بهبهانی که بایستی با پدر ملاقات کنیم ایشان گفتند فعلاً ساعت نزدیک به ۱۰ است و پدرم خوابیده اگر ساعت شش یا هفت صبح بیایید منزل پدرم منم میآیم مطلب را مطرح می کنم حرف معقولی بود قرار بر این شد ۶/۵ صبح من و مشایخی برویم خدمت آیت الله بعداً بحث شد که بایستی آیت الله کاشانی را هم که چند ماهی بود روابطش با دولت تیره شده بود در این موقع رئیس مجلس هم بود مطلع کنیم متأسفانه قوام با کاشانی روابطی نداشت و من داوطلب شدم که به کاشانی خبر بدهم تلفن کاشانی را گرفتم آقای مصطفی کاشانی پسر آیت الله خودش را معرفی کرد که چه مطلب دارید. بنده گفتم ناچار خودم را ناانسان معرفی میکنم و خواهشم از شما اینست که این مطلب محرمانه را بعرض پاپا برسانید خبر اینست که دیروز رئیس دولت با شاه ملاقات کرده و تقاضای دستگیری پدر شما را کرده است شاه بعنوان اینکه من پادشاه مشروطه هستم نمی توانم موافقت کنم که با اطلاع من رئیس مجلس را توقیف کرده باشند قرار شده فردا اعلیحضرت بروند با اروپا البته بلافاصله گرفتن ایشان و سایرین جزو برنامه است آقای مصطفی رفتند و جواب دادند پدرم مخصوصاً گفتند شما بگویم ناانسان بی سواد تسو فکر میکنی که من با بودن رئیس مجلس و ارتباط با همه از این موضوع اگر صحت میداشت بی اطلاع میماندم برو این شوخی را با کسی که باور میکند بکن به آقا مصطفی گفتم ممکن است بمطلب من توجه داشته باشید و عین پیغام را بایشان برسانید گفت بلی گفتم با آقا بگویند خبر من حقیقت محض است منتهی ثبوتش خیلی مشکل است اما یک مطلب را در نظر

بگیرید اگر دروغ بود مطلوب بنده و جناب عالی است ولی اگر راست باشد فکر نمیکنید وقت را از دست داده اید و اقدام خیلی دیر خواهد بود آقای مصطفی رفتند و برگشتند گفتند پدرم گنت با این منطق تردیدی ندارم که خبر شما بایستی صحت داشته باشد ولی بشما قول میدهم مانع شوم الان بتمام و کلا تلفن می‌کنم صبح خیلی زود بملاقات من بیایند شما هم تلفن در دست دارید بتمام و کلا تلفن کنید از قول من بگوئید ساعت هفت صبح برای ملاقات با من بمنزلم بیایند چون اگر تلفن مکرر شد ضرری ندارد بنده تشکر کردم و به آقای قوام جواب ایشان را عرض کردم شامی با قوام صرف شد با مشایخی آمدیم بیرون و قرار صبح را گذاشتیم که بنده بروم و مشایخی را بردارم و برویم منزل آیت اله بهبهانی در موقع بیرون آمدن قوام پرسید کجا میروی حالا گفتم میروم باشگاه ایران در آنجا دوستانی دارم که آنها را مطلع کنم فرمودند باز هم برگرد اینجا من مشکل خوابم ببرد اگر خبر دیگری پیدا کردی مرا در جریان بگذار .

رفتم باشگاه، خدا بیامرز مرحوم امیر حسین خان ایلخان ظفر و آقای منتظم بختیاری که هر دو از قوم و خویشان ملکه ثریا بودند از اطاق سالن هر دو را صدا کردم در اطاق خلوتی موضوع را با آنها در میان گذاشتم هر دو جداً قضیه را تکذیب کردند بعنوان اینکه یکی صبح شرفیاب بوده و دیگری ناهار در آنجا بوده و آثاری از صحت این خبر مشاهده نکرده بودند بنده گفتم متأسفانه این خبر صحیح است و من چون در هیچ دستگاهی نیستم صدمه زیادی نمی بینم ولی آقایان نمیتوانید برکنار بمانید امیر حسین خان گفتند برای اینکه بنو ثابت شود که مطلقاً این خبر صحیح نیست خواهر من خانم فروغ ظفر مرتب به دربار می‌رود و ساعتده از دربار بیرون می‌آید الان ساعت ده ونیم است و بخانه رسیده است بیا تا دروغ ترا ثابت کنم رفتم در اطاق تلفن اتفاقاً خانم گوشی تلفن را خودشان برداشتند امیر حسین خان گفتند کسی چنین ادعا را دارد شما فکر میکنید صحت داشته باشد؟ خانم فرمودند دروغ محض است برای اینکه ثابت کنم چقدر این خبر مسخره است من وقتی با ملکه خدا حافظی می‌کردم گفتند پس فردا روز یکشنبه صبح کلاه دوز را فراموش نکن و با خودت بیاور البته امیر حسین خان و منتظم خوشحال شدند و بنده را مسخره کردند ولی من هم دیدم سر بسر آقایان گذاشتن بیفایده است و تازه اگر قانع شدند از دست آقایان کاری بر نمی‌آید رفتم در سالن عبدالله خان هدایت را که آنروز در خدمت ارتش نبود و کناره گیری کرده بود صدا کردم در اطاق خلوت تفصیل را آنچه اطلاع داشتم گفتم و البته ایشان باور کردند خواهش کردم که تشریف ببرند منزل و با بازنشستگان ارتش تماس بگیرند تا صبح که بنده با ایشان ملاقات میکنم ترتیب کار داده شود.

در باشگاه آقای مهدی لاری را هم مطلع کردم ایشان وعده دادند بروند منزل و بوسیله تلفن اشخاص را خبر دهند که صبح زود روانه منزل بهبهانی بشوند از باشگاه آمدم بیرون بخاطرم رسید که امشب دوره هم هست که بنده در آن شرکت دارم خوب است با آنجا هم سری بزنم این دوره عبارت بود از ده پانزده نفر از رفقا و یک نفر آتاشه سفارت امریکا با خانمش و امتیاز این آتاشه بر سایرین این بود که دستگاهی برای بازی رولت داشت که شبها این دستگاه را با خود می آورد و رولت بازی میکردیم. در سه شب قبل این شخص به بنده گفته بود که روز جمعه با سفیر و خانم در کهریزک مهمان هستیم و ناهار را آنجا خواهیم خورد بنده برای اینکه اطلاعاتی کسب کنم به دوره رفتم در این دوره یکی از نزدیکان و کارگردانان دولت هم شرکت داشت بمحض ورود من اظهار داشت که دیدی بالاخره موفق شدیم کار خداوند گارت را یکسره کنیم البته برای بنده این خبر چیز تازه ای نبود ولی شنیدن از دهن این شخص مرا خوشحال کرد چون دیگر تعهدی که به آقای اکبر کرده بودم از بین میرفت و بگوینده این خبر هم التزامی نسپرده بودم پس میتوانستم بدون پروا شخصاً در این ماجرا وارد شوم بعد برفیق امریکائی بر خوردم و پرسیدم ناهار خوش گذشت گفت سفیر در تهران گرفتار بود نیامد ولی خانمش بود گفتم خبر تازه ای بود؟ گفت فقط خانم سفیر یک دفعه گفت ممکن است در این هفته خبر تازه ای بشود. من ده پانزده دقیقه در آنجا توقف کردم بدون اینکه کسی فتوجه شود آمدم بیرون به منزل قوام مراجعت کردم دیدم پیشخدمت ایستاده کنار تخت خواب نمره تلفن میکیرد و گوشی میدهد به آقای قوام وقتی تلفن تمام شد پیشخدمت رفت و من اقدامات و اطلاعات تازه که داشتم بعرض رساندم. مرحوم قوام کاغذی در دست داشت که در حدود سی چهار اسم و شماره تلفن روی آن ثبت بود کاغذ را از دست ایشان گرفتم و پرسیدم این اسمی را کی نوشته گفتند من از قدیم داشتم پرسیدم خوب اینها چه جور اشخاصی هستند خدا رحمت کند گفتند سعید اینها یعنی تمام بازار.

باری به همه این افراد تلفن کردم و میگفتم آقای قوام گفته اند که صبح لازم است منزل بهبهانی بروید پاسخ هم اطاعت میشود بود و پیدا بود که همه نسبت به آقای قوام احترام خاصی دارند تا ۲ بعد از نصف شب بنده تلفنها را کردم کم کم آقای قوام هم تقریباً با امیدواری نسبی به پیشرفت کار بخواب رفت بنده هم رفتم شمیران در منزل ساعت ۶ صبح بیرون آمدم رفتم منزل آقای مشایخی با ایشان رفتم بازار خدمت آیت الله بهبهانی در حدود ساعت یک ربع به هفت بود که وارد منزل شدیم در آن موقع تقریباً دوست نفری آمده بودند و منتظر بودند آیت الله را ملاقات نمایند آقای جعفر بهبهانی مشغول پذیرائی بودند

از ایشان سؤال کردم آقا چه دستوری میدهند گفتند آقا را نتوانستیم قانع کنیم که این مطلب صحت دارد میگویند خیلی بعید بنظر میرسد از ایشان خواستم در اطاقی که نشسته اند بنده را خدمتشان ببرند همینطور شد بنده در کنار آقا نشستم عرض کردم چنین جریانی است فرصت زیادی برای مطالعه و استخاره نیست خوب است اقدامات جدی بفرمائید و جمعیتی که بنده خبیر کرده ام تعدادشان خیلی بیش از اینهاست استدعا میکنم تردید نکنید گفتند صلاح میدانی با آقای علاء تماس بگیرم گفتم ضرر ندارد با تلفن نمره دفتر علاء را گرفتند گوشی را خود آقای علاء برداشت گفتند :

آقای علاء عده فوق العاده کثیری از قبل از آفتاب آمده اند درب منزل و تقاضا دارند شاه از مسافرت منصرف شود من گفتم ام که این مطلب صحت ندارد ولی باور نمیکنند قضیه چیست ؟ آقای علاء گفتند اعلیحضرت برای سه هفته جهت استراحت تشریف میبرند اروپا و انشاء الله سلامتی مراجعت میفرمایند هیچ گونه مورد نگرانی نیست آیت الله با حالت تعجب گفتند پس راست است خواهش میکنم تلفناً تماس من را با اعلیحضرت برقرار کنید من عرائضی دارم آقای علاء فرمودند امروز این کار بهیچوجه مقدور نیست بساز هم آیت الله التماس کرد مورد قبول واقع نشد از همانجا بنده نسبت با آقای علاء که از این مختصر کمک مضایقه کردند کینه در دل گرفتم آمدم بیرون جریان را به آقای جعفر بهبهانی گفتم آقای جعفر رفتند با پدرشان مذاکره کردند و آمدند بیرون برای مردم شروع بسخترانی کردند خوب بخاطر دارم در بین صحبت آقای جعفر بهبهانی با حال گریه بعنوان اینکه ممکن است بی سرپرست بشویم و همه ما درخطر اغتشاش و خونریزی قرار بگیریم مطلب را بیان می کردند در ضمن صحبت شنیدم که گفتند آقا فرمودند طوماری نوشته میشود همه بایستی امضاء کنند و استدعا شود که اعلیحضرت از مسافرت انصراف پیدا کنند اینجا که رسید من گفتم زود تر خاتمه بدهید کار دیگری دارم وقتی تمام کرد آمد جلوی من که چند نفر دیگر هم دوروبر ما قرار گرفته بودند گفتم تمام زحمات ما تقریباً با این فرمایش شما از بین رفت این موقع طومار و استدعا بدرد نمیخورد جواب طومار دوز دیگر بشما خواهد رسید که نگران نباشید سه هفته دیگر مراجعت خواهند فرمود .

گفتند پس چه باید بکنیم گفتم در این موارد دیگر با آقا مشورت موردی ندارد جمعیت که جمع شد با صلوات میروید توی اطاق آقا را بلند میکنید و بسوی دربار حرکت می کنید جمعیت را هم پیاده و سواره طرف دربار روانه بکنید تنها راه جلوگیری اینست وبس. حرف من که تمام شد پنج شش نفر از دوروبری ها گفتند غیر از این طریق راه دیگری نیست آقا جعفر تردید نکنید ما خودمان وسائل حرکت آقا را فراهم

می‌کنیم. آقا جعفر هم به متابعت این چند نفر که پیدا بود در بقیه افراد هم نفوذ دارند درآمد و قرار بر این شد همین برنامه انجام شود.

سپس من آمدم بیرون و رفتم منزل عبدالله خان هدایت دو سه نفر از بازنشستگان ارتش در خدمت ایشان بودند بنده که وارد شدم مرا معرفی کردند و گفتند از محارم و از خودی هستند بنده گفتم درب کاخ سلطنتی محل اجتماع خواهد بود آقایان هم بایستی از حالا درب کاخ سلطنتی جمع شوند.

بخاطر دارم هدایت گفتند آقایان بروید در اجتماعتان این مطلب را گوشزد کنید که همه امروز وظیفه دارید و این وظیفه انجام قسمی است که برای حفظ رژیم مشروطه و شاه خورده‌اید امروز روز آزمایش است که ما خودمان را بایستی نشان بدهیم که به مذهب به مملکت و شاه بنا به قسمی که خورده‌ایم وفا داریم و در موقع احتیاج از هیچ فداکاری کوتاهی نخواهیم کرد من اگر جای شما باشم گوشزد خواهم کرد چون اغلب آقایان اسلحه کمتری دارند حتی المقدور در این اجتماع بایستی مسلح باشند و مصمم باشند از حرکت شاه جلوگیری کنند چون مطمئناً ما این مسافرت را بضرر شاه و مملکت تشخیص داده‌ایم و بایستی وظیفه خود را انجام دهیم.

بنده از ایشان خدا حافظی کرده و رفتم منزل محمد خان اکبر ساعت در حدود هشت و ربع بود مرحوم اکبر و آقای جلال شادمان در ایوان منزل نشسته بودند قهوه می‌خوردند بشره هر دو بسیار گرفته بود بعضی ورود با سابقه‌ای که قبلاً ذکر شد برای اینکه اکبر از نگرانی حرف دیشب خلاص شود گفتم مطلعید که وضعیت شهر چه خبر است دیشب فلان کس چنین مطلبی را به من گفت من از ساعت ده تمام مردم را مطلع کرده‌ام و آمده‌ام از شما خواهشی بکنم و آن اینست که حالا که می‌روید دربار مطلبی دارم که بایستی به عرض شاه برسد و آن اینست که از قول من عرض و استدعا کنید اعلیحضرت از این سفر که مصلحت نیست منصرف شوند چون وضعیت طوری است که در غیر انصراف بایستی از روی نفع ده هزار نفر رد شوند و این خونریزی برای مملکت خیلی گران تمام خواهد شد آقای اکبر گفتند این مطلب را من جرأت نمی‌کنم بعرض برسانم گفتم فراموش نکنید که شما نوکر شخص شاه هستید و مسئولیت دارید جریانی را که می‌شنوید بعرض برسانید در غیر اینصورت ممکن است مواخذه بشوید.

بعد از منزل آقای اکبر آمدم بیرون و رفتم خدمت آقای مهدی‌لاری که خداوند سلامتش بدارد با احساسات بی‌شائبه و خلوص نیت از آخر شب قبل تا آن ساعت تقریباً بی‌خوابی کشیده بود و اقدامات زیادی برای جمع‌آوری تجار کرده بود آنجا گفتم دیگر

دیراست بایستی همین‌حالا به اتفاق اعضای شرکت خودتان به سوی دربار روان شوید ایشان هم بعد از چند تلفنی که به سایرین کردند شرکت خودشان را تعطیل و روانه دربار شدند منم رفته منزل قوام و از همانجا بوسیله گماشتگان قوام از اختیار مربوط به جلوی کاخ سلطنتی خبر می‌گرفتم ساعت ده و نیم اطلاع رسید که کم‌کم جمعیت روبه‌تزیاد است بنده پیاده رفته جلوی کاخ سلطنتی معلوم شد که باز نشستگان ارتش رسیده‌اند و جمعیت‌هایی از طرف بهبهانی و کاشانی هم شروع به آمدن کرده‌اند و مرتباً اضافه می‌شوند ولی از آمدن خود بهبهانی خبری نبود از پشت پنجره کاخ اعلیحضرت جنب و جوشی در داخل کاخ دیده می‌شد بعداً معلوم شد تقریباً ساعت ده رئیس دولت از درب منزل والاحضرت شمس آمده است شرفیاب شده و استدعا کرده است اعلیحضرت بهتر است همین‌حالا حرکت فرمایند سه بعد از ظهر مجلس تودیع را رئیس دولت برگزار خواهد کرد.

در موقعی که اعلیحضرت به قصد حرکت از پلکانها پائین آمده بودند و رو به اتومبیل می‌رفتند مصادف شدند با آمدن آیت‌اله بهبهانی و صلوات فرستادن جمعیت به محض ورود آیت‌اله به کاخ اعلیحضرت برای خدا حافظی با ایشان توقف فرمودند رئیس دولت از اجتماع مردم و آمدن آیت‌اله جا خورد و ترسید فوراً از درب ورودی که آمده بودند به منزل خودشان که روبروی آنجا است مراجعت کردند بعد از ده دقیقه که مرتباً صلوات و زنده باد شاه فناء را گرفته بود آقای بهبهانی آمدند و از طرف اعلیحضرت به مردم گفتند نگرانی شما بی‌مورد است اعلیحضرت تشریف می‌برند برای رفع کسالت و ان‌شاءاله بزودی برمی‌گردند بنده که کنار چراغ وسط میدان ایستاده بودم داد زدم سید ما شما را برای مانع سفر شدن فرستادیم فریاد بنده با فریاد های مردم مواجه شد که داد میزدند شاه را می‌خواهیم و نباید تشریف ببرند این صداها بهبهانی را متوحش کرد و بدریاد برگشت در برگشت يك لنگه کفش هم دم‌درب ماند این بار با عبارات ملایمتری اعلیحضرت فرمودند تجدید نظر خواهیم کرد.

باز مردم با حالت عصبانیت فریاد زدند که ما شاه را می‌خواهیم. در این هنگام اعلیحضرت خودشان را ب مردم نشان دادند و فرمودند نمی‌روم مردم مکرر زنده باد شاه را تکرار کردند در اینوقت جمعی بدرب منزل رئیس دولت هجوم آوردند که البته از این بی‌عده اتفاقاتی است که همه از جریانش مطلع و ذکرش از طرف بنده تکراری خواهد بود این نکته لازم بتذکر است که بعد از ظهر آنروز که بنده ناچار با مرحوم عبدالله خان هدایت صرف می‌کردم اینطور تصمیم گرفته شد که از آقایان باز نشستگان ارتش بعد از اظهار تشکر آقای هدایت تذکر دهند که این قضیه را تمام شده تلقی نکنید بایستی تا آخر های شب حتی

تا صبح کاخ دربار را محاصره و مراقبت نمایند با دولت بوسایل دیگری باز باعث حرکت اعلیحضرت بشود آنها هم تا صبح دقیقه ای از مراقبت فرو گذار نکردند . اما این ها شمه ای بود از آنچه در ۹ اسفند بنده از محفوظاتم استفاده کرده و برشته تحریر در آوردم . فقط آنچه ذکرش بی مناسبت نیست اینست که افشای راز حرکت شاه با قرار قبلی که بایستی مخفی می ماند ذهن رئیس دولت را نسبت به دو سه نفری که آگاه بودند مشوب ساخت ناچار سعی شد تا افشاء کننده را بشناسند مرحوم سهام السلطان بیات که در آن موقع رئیس شرکت نفت بود و اوائل هفته در موقع این اتفاقات در مسافرت آبادان بود روز دوشنبه مراجعت کردند (این مرحوم از خویشان و نزدیکان رئیس دولت بود و بطور کلی احترام خاصی همه نسبت به ایشان داشتند و واقعاً می شود گفت بسیار مرد شریفی بود) از قراری که بعداً معلوم شد در روز ملاقات با رئیس دولت در مورد افشای راز با ایشان مذاکره شده بود ایشان شب در باشگاه ایران از رفقا چگونگی روز واقعه را استفسار کرده بود مرحوم امیر حسینخان ایلخان ظفر عین جریان شب شنبه ۹ اسفند و اظهارات مرا گفته بود روز سه شنبه ۱۲ اسفند ناهار با عده ای از دوستان در منزل آقای سناتور حسن اکبر ناهار مهمان بودیم آقای مرحوم بیات هم تشریف داشتند بعد از صرف ناهار آقای بیات به بنده گفتند سعید من با توکاری دارم برویم در راهرو یا هم صحبت کنیم رفتیم آنجا از واقعه روز شنبه و اظهارات آقای ایلخان ظفر سؤال کردند بنده حس کردم مرحوم بیات بیش از حد متعارف میل با اطلاع آن شب از جریان بنده دارند این جا این مثل صدق می کند عدو شود سبب خیر اگر خدا خواهد فوراً بفکر افتادم چرا از موقع استفاده نکرده مرحوم علاء را که بواسطه مانع شدن تلفن آیتاله بهبهانی به شاه شده بود و بنده او را وارد توپخانه می دانستم مورد سوءظن قرار ندهم این بود که جواب دادم آقای بیات بالاخره در مملکت همیشه در مواقع ضروری امثال شما پیر مردها پدای رسیده اید خداوند پدر علاء را بیمار زد که بموقع ما را از جریان آگاه کرد و پیغام داد کاری از دست من ساخته نیست هر کاری از دستتان ساخته است انجام دهید . البته با قید خیلی محرمانه که خواهش می کنم شما هم اظهار نکنید . بیات با حالت تعجب استفسار کرد که خاطر جمعی ؟ گفتم گوینده مطلب به بنده از طرف ایشان اظهار می کرد تا چه اندازه را وی بنده را اغفال کرده باشد نمیدانم آنروز گذشت فردا که چهارشنبه بود عصر در خیابان صدای روزنامه فروش را شنیدم که علاء را جاسوس و خائن می خواند البته این روزنامه همان روزنامه شورش منتسب بدولت بود، ده روزی طول کشید که علاء از کار برکنار شد لیکن بعد از ۲۸ مرداد پست وزارت دربار و نخست وزیری وسفارتوری را باز دارا شد و لازم بیادآوری است که ایشان پس از

اطلاع از جریان ، بصورت کافی تلافی نمودند .

در پایان لازم میدانم راجع به خودم هم مختصر ذکری بکنم در این موارد من چون واقعاً روی عقیده و ایمانی که بعمل خودم داشتم و هیچوقت خدمتی که میکردم از روی ریا نبود و توقع پاداشی هم نداشتم ولی دستگاههای وابسته بدولت بعد از ۲۸ مرداد که خود وجود آمدن ۲۸ مرداد رامن الکوئی ۹ اسفند میدانم و ازروز ۲۵ تا ۲۸ وقایعی در تهران اتفاق افتاد که هیچ وقت کسی از آن آگاه نشد و در این مختصر هم موردی برای ذکرش نیست چون بتحقیق میتوانم بگویم آنهاکه در صحنه بعد از ظهر ۲۸ مرداد و روز ۲۹ ظاهر شده فرسنگها با حوادث ۲۵ تا ۲۸ مرداد فاصله داشتند اکثر آنها همانهایی بودند که این سه روز درست در جهت مخالف عمل میکردند برای اینکه حتی المقدور رازشان فاش نشود حربه تیز خودشان را در چند سال بعد بطرف افرادی که از جریانات مطلع بودند که مبدا آنها را روزی معرفی نمایند متوجه کردند اغلب افراد متعصب روز ۲۸ مرداد هم دچار بی رحمی این فرقه واقع شدند که یکی هم من بودم که از آن روزبه بعد زندگیم صرف مبارزه با پاپوش دوزیهای بی حساب شده و دمواردی با زحمات زیاد توانستم رفع سوء ظن را بنمایم ولی در مرتبه ای هم فرصت پیدا نکرده و موفق بمبارزه با دشمنان بی انصاف نکریدم و اصلاح امور را بخداوند وامیگذارم.

چندان ملال دیده ام از دور روزگار کز بیا دیار و گردش جام اوقفاده ام

در اینجا برای ثبت در تاریخ واجب میدانم از صداقت و شجاعت و پاکدامنی و میهن پرستی و شاه دوستی بی نهایت که در بعضی از افراد در طول این جریان مشاهده کردم ذکری بنمایم که از آن جمله است مرحوم عبد الله خان هدایت که سالهاست فوت کرده و از ذکر مدح یا قدح آن ثمری نه برای من و نه برای دیگری حاصل نمیشود خدایش بیامرزاد با وجودیکه من با اغلب رجال مملکت آشنائی نزدیک داشتم چنین مردی دارای صفات فاضله و مردانگی و صمیمیت و عقل و کیاست ندیده ام و همچنین از مساعی افراد دیگر از قبیل افسران بازنشسته و مرحوم قوام السلطنه و آقای جعفر بهبهانی که در آنروز تحت تأثیر قرار گرفته و میکریست و آنچه در قدرت داشت انجام داد و آقای مهدی لاری منتهای کوشش را در آن شب انجام دادند بایستی نام برم ولی در هر حال باید اذعان داشت که خواست خداوند برانجام این امور تعلق گرفته بود و الا از بنده ناچیز و سایر افراد مردم انجام چنین امور خطیری باین سهولت و آسانی میسر نبود و امکان نداشت .

که دل هر دو در تصرف اوست

از خدا دان خلاف دشمن و دوست